

عشق در رمان در جستجوی زمان از دست رفته اثر مارسل پروست

سارا حبیبی کاسب *

دانش آموخته دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات، ایران

غلامرضا ذات‌علیان **

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات، ایران

(تاریخ دریافت: ۸۷/۵/۲۰، تاریخ تصویب: ۸۷/۹/۱۳)

چکیده

رمان ادواری «در جستجوی زمان از دست رفته» که توسط مارسل پروست در هفت مجلد، بین سال‌های ۱۹۱۳ و ۱۹۲۷، به رشته تحریر در آمده است، نه تنها داستان یک دوره خاص است، بلکه نگرشی نوین در شیوه پرداخت و ساختار رمان و گونه‌ای نوآوری در درون‌نگری و تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی است. پروست در این رمان به تحلیل مفصل عشق و جنبه‌های بحث‌انگیز آن پرداخته است. در «جستجو»، تنها پیامدهای مثبت عشق خیالی، آتشین و مطلق نیست که مورد مطالعه و بحث قرار می‌گیرد، بلکه ناکامی‌های عاشقانه که همانا وسوسه، حسادت، ناامیدی و بیماری است، نیز مطرح شده‌اند. پروست به زیبایی نشان می‌دهد که انسان در مقابل پیامدهای تلخ عشق، یعنی تیره‌روزی و شوربختی، کاملاً مسئول نبوده بلکه تقدیر در ایجاد آن نقش بسزایی ایفاء می‌کند. کلیه جنبه‌های مطرح شده عشق، شکل‌های کاملاً خودخواهانه عاشق بوده که گواهی بر خود شیفتگی وی‌اند.

واژه‌های کلیدی: عشق، حسادت، خیال‌پردازی، وسوسه، تملک مطلق.

*تلفن: ۰۲۶۱-۲۷۰۶۲۹۷، دورنگار: ۰۲۶۱-۲۷۰۶۲۹۷، E-mail: sarahhabibi@yahoo.com

**تلفن: ۰۲۱-۴۴۴۴۵۲۰۶۴، دورنگار: ۰۲۶۱-۲۷۰۶۲۹۷، E-mail: reza_zatalyan@hotmail.com

مقدمه

«عالم تنها بازتابی از وقایع عشق است.»

مارسل پروست

همه به نحوی بر این باورند که زندگی بدون عشق معنا ندارد. در بین آثار ادبی، عشق یکی از مقوله‌های پرطرفدار رمان‌هاست. با مطالعه آثار متنوع نویسندگان مختلف، با جنبه‌ها و شکل‌های متفاوت این احساس آشنا می‌شویم. در رمان در جستجوی زمان از دست رفته، به وضوح می‌توان مشاهده کرد که عشق از جمله الفاظی است که بطور مکرر و بیش از سایر کلمات توسط این نویسنده نامدار فرانسوی بکار برده شده است و می‌توان اذعان داشت که این اثر یک شاهکار ادبی عاشقانه است که در آن شادی وصل با اندوه هجران، قهر با آشتی و عشق با حسادت در هم تنیده شده‌اند. از نظر پروست، احساسات عاشقانه جایگاه خاصی را در زندگی هر یک از شخصیت‌های رمان دارا است. آنچه در این رمان حائز اهمیت است، این است که همیشه جنبه‌های مثبت این عشق آنچنان ژرف و گسترده نیست که مورد مطالعه و بحث قرار می‌گیرد، بلکه پیامدهای این احساس شورانگیز که غالباً حسادت، نومی‌دی، اندوه و سرانجام درد و بیماری است، نیز مطرح شده است. پروست معتقد است که عشق جزئی از تقدیر انسان‌هاست و نمی‌توان با آن مبارزه کرد، زیرا با چیره شدن بر عقل و خرد، تمامی زندگی انسان را در می‌نوردد و تار و پود وجود وی را در هم می‌ریزد، به همین سبب به صورت تنها منبع الهامات به آن نگریسته می‌شود.

پروست عشق را نوعی شور بختی و تیره روزی می‌داند که زندگی انسان را در چمبره خود می‌گیرد. ذهنیت متناقض، ناکام مانده و تملک‌جوی انسان در واقع، سر آشتی همسو با خواسته‌های عشق نیز ندارد: زیرا عاشق به رغم درد و رنجی که متحمل می‌شود، آتش عشق را به جان می‌خرد و روی از آن بر نمی‌تابد، زیرا این احساس، وی را از فسرده‌گی می‌رهاند و تب و تاب دوست داشتن، زندگی او را رونقی دیگر می‌بخشد (پلوشار-سیمون ۷).

در این مقاله سعی بر آن است که پدیداری، بالندگی و سرانجام فرونشستن شعله‌های سرکش عشق دو شخصیت اصلی داستان، سوان و مارسل، بررسی شده و نتایج حاصل از این سودا زدگی تبیین شود.

خیال‌پردازی: مبدأ احساسات عاشقانه

«دگرگونی باور، نیستی عشق نیز، که از پیش وجود داشته و متغیر بوده است، در برابر

تصویر یک زن باز می‌ایستد. دلیل ساده آن این است که دستیابی به این زن تقریباً غیر ممکن است. از آن پس کمتر این زن که به دشواری آن را در نظر مجسم می‌سازیم، ذهن را به خود مشغول می‌دارد و بیشتر به یافتن وسایلی می‌اندیشیم که شناخت وی را برای ما ممکن سازد. انبوهی از نگرانی‌ها به دل راه می‌یابد و این خود کافی است تا عشق ما را نسبت به او تثبیت کند، عشقی که خود چندان شناختی از آن نداریم. آتش عشق سوزان‌تر می‌شود و ما در بند آن نیستیم که بدانیم این زن در واقعیت وجودی خود، در سراچه دل ما تا چه حد جایگاهی برای خود اشغال کرده است. [...] پس از دیدار آبرتین، هر روز هزاران فکر در باره او به ذهنم خطور کرده بود و با آنچه «او» می‌نامیدمش، در دل گفتگو می‌کردم و او را وادار می‌کردم که به پرسش، پاسخ، اندیشیدن، و دست به عمل یازیدن پردازد و در این سلسله بی‌انتهای آبرتینهای خیالی که لحظه به لحظه در ذهن من، جای خود را به یکدیگر می‌سپردند، تنها آبرتین واقعی، بدان گونه که در ساحل دریا دیده بودم، پیشاپیش تمامی آن‌ها قرار داشت، به صورت «آفریننده» یک نقش، به صورت ستاره بازیها که در نخستین نمایش‌ها ظاهر می‌شود. این آبرتین سایه‌نمایی بیش نبود، آنچه روی این تصویر خیالی می‌نشست ساخته و پرداخته ذهن من بود، چون در عشق پنداشت‌های ما درباره معشوق - ولو از لحاظ کمیت - بر آنچه از سوی معشوق به ما ارائه می‌شود، برتری می‌گیرد و رجحان بیشتری می‌یابد و این امر در مورد عشق‌هایی که در حیطه واقعیت پدید می‌آیند و از تصور و خیال بسی دورند نیز صادق است» (پروست ۶۷۳، ترجمه نگارنده).

هر انسانی کم و بیش از حقیقت زندگی خود ناراضی است و در عشق و در معشوق خود به دنبال بُعد جدیدی می‌گردد. علی‌رغم داشتن زندگی مرفه، شارل سوان مانند مارسل، انسانی است تنها. انگیزه‌اش برای عاشق شدن، آن هم عاشق زنی بسیار عادی، چیزی جز تمایلی برای کسب ارزش‌هایی که فاقد آن‌هاست، نیست. عشق وی به اودت بسیار کورکورانه و به دیگر سخن بی‌هیچ علقه واقعی شروع می‌شود. کشش به سمت زنی که او را خوب نمی‌شناسد، نشان می‌دهد که وی با سایرین متفاوت است یا این که سوان چنین تصور می‌کند. عشق اتفاق غیر مترقبه‌ای نیست؛ انتظارات انسان به خوبی تعریف شده‌اند، حتی اگر خود انسان هم متوجه آن نشود. درباره سوان و مارسل نیز اشتیاق و انتظاراتشان کاملاً خیالی است. ذهنشان الگویی از عشق می‌سازد و از رهگذر تصورات هنرمندانه خود، به معشوق خود خصلت‌های ایده‌آلی می‌بخشد تا جایی که نمی‌تواند بین میل به دوست داشتن و موجود دوست داشتنی تمایز قائل شود.

«در آغاز یک عشق - همچنان که در پایانش - یکسره دل‌بسته‌آنی نیستیم که عشق از اوست، بلکه میل به دوست داشتن - که عشق از آن بر می‌آید و بعد خاطره‌ای که بر جا می‌نهد - کامجویانه در میان مجموعه‌ای از دلفریبیهایی که هر لحظه جلوه‌ای دیگر می‌فروشد، سرگردان است» (همان ۷۱۶).

عشق از آغاز توقعاتی را پیش می‌کشد. برای آن که عشق ایده‌آل سوان خدشه‌دار نشود، شخصیت، علائق و حتی روش زندگی خود را تغییر می‌دهد و خود را دگرگون می‌کند. درون پيله‌ای که به دور خود تنیده است، سوان نه تنها عشق خیالی، بلکه معشوقش را با بخشیدن ویژگی‌های بسیار خاص زنانه به وی، شکل می‌دهد. برای مثال، سوان، اودت را به تصویر صفورا (Zéphora) که آیینۀ تمام نمای همسر آینده‌ی خود می‌پندارد، تشبیه کرده و یا آهنگی دلنواز (سونات ونثوی Sonate de Vinteuil) را سمبل عشقش می‌داند. در نتیجه، خیال‌پردازی از جمله شرایطی می‌شود که عشق را برای سوان امکان‌پذیر می‌کند.

از دیدگاه پروست، پیدایش عشق صرفاً به ما بستگی دارد که این خود یکی از تناقضات این احساس است. گرچه عشق می‌تواند مبتنی بر کشش و یا دست کم تحسین برانگیزی دیگری نباشد، ولی در صورت پدید آمدنش، می‌تواند بال و پر بگشاید و فزونی بپذیرد و این بدین سبب است که عشق بر پایه‌ی تنها تمایلی استوار می‌شود که عاشق می‌خواهد ارزش‌های خاص خود را در این احساس فرو ریزد. بدین ترتیب عشق به صورت پدیده‌ای در می‌آید که مطلقاً از خودشیفتگی حکایت می‌کند. در «جستجو»، این راوی نیست که معشوق خود را انتخاب می‌کند بلکه ضمن تماشای چهره‌ی دخترکی جوان در ساحل دریا به شیفتگی و سودازدگی وی دامن می‌زند و چاره‌رهایی خود از این آتش سوزان را در آن می‌بیند که در خیال خود تصویری جذابتر و دلرباتر برای معشوق خود ترسیم کند، تا این شیفتگی، او را از دستیابی به هدف خویش باز ندارد. خیال‌پردازی از ویژگی‌های پوچ و غیر منطقی عشق می‌گردد: بی آن که عاشق خود بداند در دام عشق گرفتار می‌شود و برای یافتن دلیلی برای این کار، از قوه‌ی تخیل خود کمک می‌گیرد و به ستیزه با خردورزی و عقل خیراندیش خود می‌پردازد (پلوشار - سیمون ۹۷).

از دیدگاه پروست، عاشق بودن، دیدن با نگاهی دیگر، دگرگون شدن و تبدیل شدن به انسانی دیگر و در نهایت ایجاد نوعی رقابت بین «من عاشق» و «من حقیقی» است. عشق از معشوق موجودی دو شخصیتی می‌سازد و تضاد بین این دو شخصیت، منجر به درد و رنج‌هایی جانکاه می‌شود. عاشق، تا زمانی که در تار و پود تخیل خود اسیر است، نباید برای

رهایی خویش تلاش کند، بنابراین باید مدام به مراقبت از معشوق خویش پردازد و از احساس تملک وی باز نایستد. در این جاست که به ضرورت خیال پردازی با مالکیت تام در هم می آمیزد و محبوب به پرنده ای بدل می شود که عاشق می کوشد او را در قفس احساس خود زندانی کند، تا این که روزی فرا می رسد که انتظارات موهوم و تمایل تسلط کامل بر معشوق منجر به بروز طغیان می شود و جای خود را به حسادت می دهد و در نتیجه عشق به بلایی دردخیز و رنجی جانکاه مبدل می شود. از این رو، در دیدگاه پروست، حاصل عشق جز سیه روزی و شوربختی چیز دیگری نمی تواند باشد.

حسادت: مرحله ای جانکاه در مسیر ناکامی

«به راستی، رنج می کشید از دیدن آن روشنایی که در جو زرینش در پس پنجره زوج نادیده نفرت انگیز می جنبید، و از شنیدن آن همه که از حضور کسی که پس از رفتن او آمده بود، و از دروغ اودت، و از خوشی اش در کنار او خبر می داد. [...] از زمانی که عاشق شده بود، چیزها دوباره اندکی از اهمیّت و شیرینی گذشته ها را باز یافته بودند، اما فقط همان چیزهایی که پرتو خاطره اودت بر آن ها می تابید، حال آن که در آن لحظه، حسادت یکی دیگر از توانایی های دوره کوشندگی جوانی اش را زنده می کرد. و آن عشق به حقیقت بود، اما حقیقتی که، آن هم، میان او و معشوقش قرار داشت و از او روشنی می گرفت، حقیقتی یکسره فردی که موضوع یگانه اش (با ارزش بیکران و کمابیش با زیبایی بی شائبه) کردار اودت، رابطه هایش، نقشه هایش، گذشته اش بود» (سحابی، ۱۳۶۹، ۳۷۴).

همانطور که گفتیم، عشق از دیدگاه پروست با تملک مطلق معشوق، آن هم به صورت بیمارگونه، همراه است. سوان عشق را از ابتدا شکل می دهد و با بال و پر دادن به خیال پردازی، به ابدی ساختن این عشق موقت امید دارد: خوشبختی وی به قایقی می ماند که هر لحظه امکان واژگون شدن آن می رود. عاشق، آگاه یا ناآگاه از سستی عشق تصنعی خود حتی از فکر ناکام ماندن آن نیز سر باز می زند؛ تنها قادر است زمان بیدار شدن از خیال و متعاقب آن پایان یافتن عشق آتشین، خیالی و مطلق که تمام خوشبختی وی را در بر می گیرد، به تعویق بیندازد. در حقیقت، عشق پروستی به معشوق بستگی ندارد، بلکه به تصویری که از وی در ذهن خود می سازد، وابسته است. بعلاوه، به دلیل ناپایداری این رابطه، کوچکترین بدگمانی و تهدید، به سرعت و بطور طبیعی، احساس حسادت را در معشوق بر می انگیزاند (پلوشار - سیمون ۷۵).

حسادت از عشق جدائی نمی پذیرد، زیرا برای این احساس وهم آلود تملک، نقش دفاعی

را ایفاء می‌کند. حسادت مانند یک نیروی تدافعی در مقابل ناکامی‌های عاشقانه قد علم می‌کند. عاشق به معشوق خود وابسته می‌شود و از آن که او با توقعات وی همسویی ندارد و ممکن است راه گریز در پیش گیرد و با خود خوشبختی را نیز ببرد، در رنج و عذاب است. بنابراین، حسادت حسی کاملاً منطقی است: اگر عاشق روی هم‌رفته متوجه این احساس نشود، دست کم باید دریابد که معشوق «همچون ماهی» از چنگ او بیرون می‌جهد، و از حیطة اختیار دلخواه او می‌گریزد. بنابراین نمی‌تواند نه به خود و نه به معشوق اعتماد کند، چون وضعیتی را که او طلب می‌کند، تبیینی مطلق با واکنش‌های طبیعی دارد. نتیجه آن که دستخوش وسواس می‌شود و گویی کشش به تملک معشوق و میل شدید به آن که وی را بر تصویری که از او در ذهن خود ساخته است، بنشانند، چشم او را از همه چیز فرو می‌بندد. عاشق که خودپسندی‌اش آسیب دیده است، واکنش نشان می‌دهد و با احساس ناکامی که از ابراز آن خودداری می‌کند در آتش حسادت می‌سوزد.

بدون شک زیباترین شکل وسوسه عشق، در آن بخش از داستان بیشتر به چشم می‌خورد که سوان، اودت را در منزل وردورن‌ها (Verdurin) نمی‌یابد و تمام پاریس را برای یافتن وی جستجو می‌کند. بدین صورت، پروست مفهوم عشق بیمارگونه را مطرح می‌سازد. حسادت جای خود را به جنون و دیوانگی می‌دهد. عاشق - در اینجا سوان - با وجود آگاه بودن از بی‌حاصلی رفتار خود، نمی‌تواند با احساسات عاشقانه خود و عوارض جانکاه آن به جدال پردازد. در این جاست که عاشق کنترل رفتار خود را از دست می‌دهد و قربانی عشقی دردخیز می‌گردد.

«و در لحظه‌ای، همانند بیمار تب زده‌ای که از خواب بیدار شود و به بی‌معنایی کابوس‌هایی پی ببرد که می‌دید و خود را به روشنی از آنها باز نمی‌شناخت، سوان ناگهان متوجه غرابت فکری‌هایی شد که از هنگام شنیدن خبر رفتن اودت از خانه وردورن‌ها با آن‌ها کلنجار می‌رفت، و همچنین تازگی دردی که در دل خود حس می‌کرد، و با این همه برایش حالتی داشت که گفتی فقط دوباره بالا می‌گرفت، چه؟ این همه آشفتگی فقط برای این که اودت را نه امشب که فردا می‌دید [...] چاره‌ای نداشت جز این که بپذیرد در آن کالسکه همیشه‌گی که او را به کافه پروو می‌برد او دیگر آن آدم همیشه‌گی نبود، و دیگر تنها نبود، آدم تازه‌ای در آمیخته با او، عجین با او، همراهش بود که شاید نمی‌توانست از دستش خلاص شود، و بناگیزر باید همان گونه هوای او را می‌داشت که اربابی را، یا بیماری‌ایرا» (سحابی، ۱۳۶۹، ۳۲۲).

تمام پیچیدگی حسادت در این است که حسود را دچار سرگشتگی می‌کند و با جانسوز ساختن آتش خود، هر دم فزونی بیشتری می‌یابد. تمام نیرویی که عاشق صرف عشق خود کرده

است، با همان سرعت و به همان اندازه او را به دام حسادت می‌کشاند. بنابراین، دلواپسی از دست دادن معشوق تمامی ذهن عاشق را به خود مشغول می‌سازد و از این رهگذر او را به رنج و تعب و وصف ناشدنی مبتلا می‌کند (مجله پسیکانالیز فرانسه جلد ۶۱، ۱۵۹).
از این رو حسادت تنها جنبه‌های منفی را در بر می‌گیرد: عاشق را به تباهی می‌کشاند و معشوق را از آن رو که نمی‌خواهد در بند دیگری باشد، از عاشق دور می‌سازد.

مفهوم عشق از دیدگاه پروست

هنگامی که افکار روزانه معشوق کاملاً معطوف دلدادۀ خویش است، به نیاز، به انگیزه‌ای برای زندگی و وسیله‌ای برای خوشبختی تبدیل می‌گردد. معشوق نه تنها در خیال خود، شیفته تصویر جذاب دلباخته خود می‌شود، بلکه برای جلوگیری از شکست آتی عشقی خود، کاملاً تابع وی می‌گردد. بنابراین، وابستگی، یکی دیگر از جنبه‌های منفی عشق به شمار می‌رود که در «جستجو» به آن پرداخته شده است.

«چون، گرچه دیگر جز به این نمی‌اندیشیدم که یک روز هم بی‌دیدن ژیلبرت نمانم (تا آنجا که یک بار مادر بزرگم در ساعت شام هنوز به خانه برنگشته بود، بیدرنگ این فکر ناخواسته به سرم زد که اگر وسیله‌ای او را زیر می‌گرفت و می‌کشت، چند گاهی نمی‌توانستم به شانزه لیزه بروم؛ وقتی کسی را دوست داریم دیگر هیچکس را دوست نداریم)، لحظه‌هایی که در کنار او بودم و از روز پیش آن همه انتظارشان را کشیده بودم، به خاطرشان به خود لرزیده بودم، و آماده بودم هر چیزی را فدایشان کنم، به هیچ رو لحظه‌های خوشی نبودند» (سحابی، ۱۳۶۹، ۵۲۰).

«عشق آغاز می‌شود، می‌خواهی برای آنی که دوست می‌داری ناشناسی بمانی که او می‌تواند دوست بدارد اما به او نیازمندی، بیش از تماس تنش به تماس با ذهنش، با دلش، نیاز داری. در نامه‌ای نکته برخوردنده‌ای می‌گنجانی تا زن بی‌اعتنایی را به درخواست لطفی از تو وادارد، و عشق، با شگردی بی‌ردخور، در حرکتی متناوب، ماشینی را به کار می‌اندازد که در آن نه دیگر می‌توانی عاشق نباشی، و نه این که کسی دوستت بدارد» (سحابی، ۱۳۷۰، ۶۰۵).

عشق دور باطلی است که تا کنون با برخی از عوامل ساختاری آن از جمله خیال‌پردازی،

حسادت و وسوسه آشنا شدیم. پروست یادآور می‌شود که اگر بتوان به نحوی چگونگی گرفتار آمدن در دام عشق را توضیح داد، نمی‌توان به حقیقت وجودی آن که همانا رازی است که عاشق را دل‌باخته زنی می‌سازد (که شاید حتی با وی تناسب نداشته باشد) و تمام زندگی خود را نثار وی می‌کند، پی برد و می‌گوید: «درباره همه رویدادهایی که در زندگی و نشیب و فرازهایش به عشق مربوط می‌شوند، بهتر آن است که در بند فهمیدن نباشیم، چون حالت وصف‌ناپذیر و نامنتظرشان چنان است که پنداری از قانون‌هایی نه منطقی که جادویی پیروی می‌کنند.» (همان ۱۱۴).

با این وجود، عاشق در حلقه‌ای اهریمنی، بین دو قطب گرفتار می‌شود: تمایل مطلق به تملک معشوق^۱، به طوری که دل‌داده جزء تکمیلی وجود معشوق شود و هم‌زمان با آن، این دلبستگی با اطاعت مطلق و قلبی معشوق صورت پذیرد. روابط عاشقانه بدین ترتیب بسیار مبهم و متناقض می‌گردد. میل به تملک تام، وسوسه و حسادت را در پی می‌کشد و وابستگی به دیگری را موجب می‌شود و این وابستگی او را تملک‌گرا می‌سازد. از آنجایی که عاشق گاهی مجبور است دست به اقداماتی بزند که برخاسته از احساسات اوست، معشوق از خود بی‌زاری نشان می‌دهد و پس از آن از او فاصله می‌گیرد که این خود درد و رنج‌های جانکاهی را برای عاشق به همراه می‌آورد (شاردن ۱۳۹).

عشق: منبع درد و رنج

«و این بیماری، عشق سوان، چنان گسترش یافته بود، چنان تنگاتنگ با همه عادت‌های او، همه کارهایش، اندیشه‌اش، سلامت‌ش، خوابش، زندگی‌اش، و حتی با آنچه برای پس از مرگش می‌خواست در آمیخته بود، آن چنان دیگر با او یکی شده بود که اگر آن را از او وامی‌کندی خودش هم کمابیش یکپارچه نابود می‌شد: یعنی که، به اصطلاح جراحان، عشقش دیگر عمل کردنی نبود» (سحابی، ۱۳۶۹، ۴۱۵).

پروست به این جنبه از عشق صرفاً برای آن پرداخته است که پیامد آن را جز درد و رنج نمی‌شناسد. در دو جلد اول «جستجو» بویژه در داستان «عشق سوان»، پروست قصد دارد مفهوم عشق بیمارگونه را معرفی کند؛ عشقی که با شکست همراه است و هیچ نتیجه‌ای جز

۱- یادآوری می‌کنیم که در ادبیات پارسی، عاشق نباید به تملک معشوق بیاندهد، او به ناز معشوق نیاز دارد. بنابراین عاشق وظیفه‌اش نیاز داشتن و معشوق نیز وظیفه‌اش ناز کردن، بنگریم سروده‌های سنایی، عطار و بی‌شمار شاعران متقدم را.

نارضایتی و ناکامی ندارد. همزمان با آغاز عشق و مرحله خیال‌پردازی، عاشق به مبارزه با آن می‌پردازد و در این راه باید از مرحله سخت بیماری ناشی از عشق نیز عبور کند. در برهه ای از زمان که سوان دستخوش حسادت می‌شود، جنون و دیوانگی گریبان او را می‌گیرد. عاشق، با وجود آن که از بیهودگی رفتار خود آگاه است، نمی‌تواند با تب و تاب‌های عشق کنار آید. سوان به جایی می‌رسد که در تنهایی با خود صحبت می‌کند، زجر می‌کشد و عشق جز پریشانی حاصل دیگری را برای او ندارد (بسیر ۱۳۴).

«پریشانی خود را با همان باریک‌بینی بررسی می‌کرد که اگر، به قصد پژوهش، خود را به آن مبتلا کرده بود، و می‌اندیشید که وقتی از آن شفا بیابد هیچ از آنچه از اودت سر بزند برایش اهمیتی نخواهد داشت. اما حقیقت این است که در درون آن حالت بیماری‌گونه، از چنین شفایی به اندازه خود مرگ می‌ترسید، چه در واقع مرگ همه آن چیزی بود که اکنون او را می‌شناخت» (سحابی، ۱۳۶۹، ۴۰۴).

نتیجه آن که در این رویارویی با شکست روبرو می‌شود و جز غم و اندوه حاصلی دیگر از کشته شدن عشقی درو نمی‌کند.

نتیجه - سرانجام عشق از دیدگاه پروست: خوشبختی یا بدبختی؟

«آنگاه است که شادکامی در آخرین ثانیه از چنگ آدم بیرون کشیده می‌شود، یا شاید طبیعت با نیرنگی اهریمنی، خود دستیابی به شادکامی را وسیله نابودی آن می‌کند» (سحابی، ۱۳۷۰، ۲۵۸).

مطالعه عشق، بخصوص در دو جلد اول رمان «در جستجوی زمان از دست رفته» گواه تجربه و تسلط کامل پروست بر این موضوع پیچیده است. او به زیبایی به خواننده نشان می‌دهد که پیامد تلخ عشق همانا تیره‌روزی و شوربختی است.

انسان در مقابل این ادبار و شوربختی کاملاً مسئول نیست، بلکه قربانی این نوع عشق است و از ناکامی آن عذاب می‌کشد. برای پروست، تقدیر در ایجاد عشق نقش بسزایی را ایفاء می‌کند و خوشبختی ناشی از آن تقریباً غیر ممکن است، زیرا عشق در دراز مدت دست نیافتنی است. عشق پروست از آنجایی که باید مطلق باشد و بدان سبب که هیچ گونه اختلاف جزئی و رعایت نرمشی را نمی‌پذیرد، اغلب با مرگ همراه است. حد واسط بین مرگ و سودازدگی بسیار ناچیز است. ایده آل معشوق، دوست داشتن فراتر از همه چیز، حتی فراتر از زندگی است. در یک برهه از زمان برایش آسانتر است که با مرگ دست و پنجه نرم کند تا این

که با قید و بندها و ناکامی‌های واقعیت زندگی روی در رو شود. تمام جنبه‌های مختلف عشق که توسط پروست نشان داده شده‌اند، جنبه‌های کاملاً خودخواهانه عاشق‌اند که گواه خود شیفتگی وی می‌باشند. عاشق برای به دست آوردن مطلق معشوق خود و دانستن همه چیز در باره او تلاش می‌کند و او را زندانی حصار خانه و کاشانه خود می‌سازد و با وجود این که در این راه خود نیز از لهیب آتش حسادت و رنج و درد در امان نمی‌ماند، ولی تنها به فکر خویشتن است. اگر از ایده‌آلی که در این راه برای خود ساخته است دور شود، رنج می‌کشد و به نظرش عشق شوربختی جلوه می‌کند. پروست از طریق شخصیت‌های داستان خود، جنبه‌های افسونگر عشق را بر ملا می‌سازد و به ما نشان می‌دهد که تنها یک شخص است که ما حقیقتاً دوست داریم و آن، خود ماییم.

Bibliography

- Barberis, Dominique. (1989). Collection dirigée par Henri Mitterrand, *Un Amour de Swann*, Paris, Editions Nathan.
- Bessiere, Jean. (1996). *La jalousie: Tolstoï, Svevo, Proust*. Paris, Honoré Champion éditeur.
- Campion, Pierre. (Mis en ligne le 7 juillet 2006). *Un amour de Swann ou les égarements de l'imagination*. Pierre.campion2.free.fr/cswann.htm
- Chardin, Philippe. (1990). *L'amour dans la haine ou La jalousie dans la littérature moderne*. Genève, Librairie Droz.
- Deleuze, Gilles. (1971). *Proust et les signes*. Paris, Presses Universitaires de France.
- Pluchart-simon, Bernard. (1975). *Proust, l'amour comme vérité humaine et romanesque*. Paris, Librairie Larousse.
- Proust, Marcel. (1999). *A la Recherche du Temps perdu: 7 volumes*. Paris, Editions Gallimard.
- Revue Française de Psychanalyse: Jalousie*. (1997). Paris, Presses Universitaire de France, Tome LXI.
- Sahabi, Mehdi. (1368/1990). *In Search of Lost Time: (Swann's way)*. Tehran: Markaz Edition.
- . (1369/1991). *In search of lost time "(in the shadow of young girls in flower)"*. Tehran: Markaz Edition .